

گم شده در آینه
تأملاتی در هنرها، شعر و جنون
به بهانه شرح حال یک شخصیت مرزی نقاش
ویراست دوم

«از نوشته‌ها همه تنها دوستار آن‌ام که با خون خود نوشته باشند.

با خون بنویس تا بدانی که خون جان است»^۱.

«دیوانگی آدمی درایت آسمان است؛ و آدمی از جمله عقل
زمینی دامن‌کشان می‌آید و عاقبت به آن اندیشه سماوی
می‌رسد که نزد عقل بی‌معنی و دیوانه‌وار است؛...»^۲

«گرچه جنون به نظر می‌رسد، اما متدی در آن وجود دارد»^۳.

برای هر آن که نشان مهر و رنگ ماه دارد...

۱- چنین گفت زرتشت / فردریک نیچه / ترجمه داریوش آشوری / انتشارات آگه ۱۳۹۰

۲- موبی دیک یا نهنگ بحر / هرمان ملویل / ترجمه صالح حسینی / انتشارات نیلوفر ۱۳۹۴

۳- هملت شکسپیر

فهرست مطالب

۹.....	مقدمه ویراست دوم
۲۱.....	پیش‌گفتار
۲۵.....	مقدمه ویراست اول
۲۹.....	نیم فصل اول: پیش‌درآمد
۳۵.....	فصل دوم: نقاشی سفر کرده، ادیب جنون
۶۳.....	فصل سوم: شکایلا و خانه خورشید
۹۵.....	فصل چهارم: شکایلا و نقاشی‌هایش
۱۲۳.....	فصل پنجم: درون یا بیرون؟ آوای جنون از کجا شنیده می‌شود؟
۱۳۹.....	فصل ششم: مجنون بسان دریا و باد
۱۵۷.....	فصل هفتم: «زبان»: جعبه پاندورای آسیب‌های روح و روان
۱۷۹.....	پیوست اول: ملاحظات دیگری در مورد ارتباط سیمرغ و خورشید
۱۸۳.....	پیوست دوم: مسیر سنگلاخ لکان در فرا رفتن از فروید
۱۸۹.....	پیوست سوم: چرا گمشده در آینه؟!.....
۱۹۵.....	کتابنامه

مقدمه ویراست دوم

تنم افتاده خونین زیر این آوار شب اما

دری زین دخمه سوی خانه خورشید بگشادم

(هوشنگ ابتهاج)

لطف برخی از دوستان که اظهار کرده بودند که چاپ اول کتاب را در یک مجلس خوانده‌اند، گریبان‌گیرم شد، و باعث شد برخی از نکاتی که در چاپ اول سریع از آنها گذشته بودم را در این چاپ شرح و بسط دهم. اینکه کتاب بتواند ناخودآگاه خوانندگان خود را به نحوی درگیر کند که نتوانند از آن دست بکشند مگر برای رفع حوائج ضروری، به من نشان داد که راه درستی را طی کرده‌ام و ادامه آن بخردانه است.^۱ مطالعه بر روی هنرها، شعر و جنون یعنی مطالعه بر روی غنی‌ترین تجلیات روح و روان بشر، و خوشحالم که در زندگی بخت آن را داشته‌ام که چنین مطالعه‌ای را - هرچند محدود - از نزدیک انجام دهم. در این مطالعه فلسفه روشن‌بین‌ترین و بی‌تعارف‌ترین متفکران یعنی شوپنهاور و همچنین روانکاوی لکانی دو خورشیدی بوده‌اند که بر حدود دو دهه تجربه عملی در حوزه روح و روان - از روان‌پزشکی گرفته تا روانکاوی - پرتوی نور افکنده‌اند. شوپنهاور به‌عنوان تنها فیلسوفی که در قرن نوزدهم شأن آثار هنری به‌ویژه نقاشی، ادبیات و موسیقی را آنطور که شایسته آنها است به آنها بازگرداند، و لکان به‌عنوان رادیکال‌ترین و مهارناپذیرترین متفکر کل قرن بیستم، که سیطره تفکرش مرزهای دانش را در این قرن در هم نوردید و در هم کوبید. متفکری که تنها بررسی آرای او در زمینه زبان نشان می‌دهد که چطور رادیکالیزه شدن آرای اندیشمندان دیگری در این قرن که دغدغه زبان‌شناسانه داشته‌اند توسط او و با تکیه بر آرای فروید، با فاصله کوتاهی از

۱- شما را نمی‌دانم، اما اگر من کتابی را یک نفس - مانند بوف کور - نخوانم، آن را یک کتاب راستین و بر جان نشسته نمی‌دانم! پس از تجربه شگرفم با بوف کور، این کتاب سنگ محک من در مورد ارزش یک کتاب شده است.

آنها اتفاق افتاده است - رادیکالیزه شدنی که مثلاً در سیر تفکر ایده‌آلیست‌های آلمانی از کانت تا هگل حدود ۵۰ سالی طول کشیده است! از شوپنهاور آموخته‌ام که «عمل اصلی و محوری هنر، عملی شناختی است نه بیانی. مقصودی که واقعاً از هنر حاصل می‌شود، بیان عواطف نیست؛ بینا کردن ما نسبت به سرشت و حقیقت کلی امور است»^۱. پس بررسی هنرها مدخلی است برای ورود به مفاهیمی چون مفهوم لکانی «همه‌گیری جنون در آدمی، در نتیجه مقهور نشدن نسبی یا کامل تن»، مفهوم «رزوانس» در روابط انسانی و هنرها، و نسبتی که هر یک از هنرها با زبان، یا کلمات دارند. عنوان فرعی کتاب «تأملاتی در مورد هنرها، شعر و جنون» است - که می‌توانست با قدری بازیگوشی در زبان «تأملاتی در زبان، زمان و زنان» نیز نام بگیرد - چه بایستی گفت که کلیه مباحث این کتاب به سیاق آنچه در قرن بیستم دغدغه اصلی اندک بشریت دانش‌مدار و آخرین مرزهای روانکاوی بوده، در چارچوبی^۲ زبان‌شناسانه انجام می‌گیرند، یعنی از زبان آغاز می‌کنیم، سیری در هنرهای مختلف^۳ می‌کنیم، که هر یک تکامل جنبه‌ای از زبان، و واگذاشتن جنبه‌های دیگر آن است، و بعد دوباره به زبان برمی‌گردیم، تا والاترین شکل آن را در شعر جستجو کنیم، و این همه را به مدد پرتوی از نور انجام می‌دهیم که آن را در اساس از جنون گرفته‌ایم، مطابق با آخرین افق‌هایی که در جهان دانش، این پدیده شگفت در برابر چشمان حیرت‌زده آدمی ترسیم کرده است: غنای موجود در «گنا»، یا سرخ [clue] موجود در «کلو»^۴. شاید اگر شوپنهاور بخت آن را داشت که بیشتر از آنچه در

۱- فلاسفه بزرگ / نوشته براین مگی / ترجمه عزت‌الله فولادوند / شرکت انتشارات خوارزمی / چاپ دوم آذر ۱۳۷۷ ه

۲- وقتی می‌گوییم در چارچوبی زبان‌شناسانه، خودبه‌خود اذعان می‌کنم که آرای فرد چارچوب‌شکنی چون لکان را کادربندی کرده‌ام. به همین دلیل این کتاب ادعای ارائه بی‌کم‌وکاست حتی بخش کوچکی از آثار فراوان لکان را ندارد، اما نویسنده امیدوار است به‌خاطر استفاده از منابع دست‌اول یعنی شاگردان زبده لکان، کلام او را چندان دچار اعوجاج نکرده باشد، یعنی همان کاری که متأسفانه در تمام دنیا اکثریت قریب به اتفاق کسانی که بدون آشنایی با روانکاوی، به بررسی آرای او می‌پردازند، با آرای او می‌کنند.

۳- راهنمای ما در این راه سلسله‌مراتب هنر شوپنهاور است، به همین جهت عمدتاً هنرهایی که مثل انسانیت را اظهار می‌کنند (تصویر، تراژدی، شعر و موسیقی) مورد بحث قرار گرفته‌اند نه هنرهایی که مثل نیروهای طبیعی همچون گرانش و سختنایی را اظهار می‌کنند (مانند معماری).

۴- جنون در گویش مردمان جنوب کشور (گنا در زبان مردمان گرم جم و کنگان و کلو در زبان مردم برازجان و بوشهر)

تیمارستانی در برلین در اختیارش قرار گرفت با افراد مجنون محشور باشد، و می‌توانست بررسی دقیق‌تری در مورد آنها انجام دهد، به این نتیجه می‌رسید که مطالبی که در مورد موسیقی در اثر اصلی خود اظهار داشته با سازوکار درونی جنون ارتباط ماهوی دارد. در نهایت با این مقدمات، به تز مرکزی کتاب می‌رسیم: اینکه انسان یک غیاب است، غیاب روح، یا غیاب جسم.^۱ نقطه شروع این تأملات حیرت از یک واقعیت ساده و این پرسش بود که: «چرا توهمات افراد مبتلا به جنون عمدتاً به شکل توهمات شنوایی است، در تقابل با توهمات افراد به اصطلاح نرمال، که عمدتاً به صورت تصویر است؟ (چرا که خواب نوعی توهم بینایی است که در افراد به اصطلاح «نرمال» اتفاق می‌افتد)». و این پرسش ساده، و پاسخ آن، که نشان می‌دهد افراد «نرمال» نسبت به افراد «مجنون» در حالت خواب به حالت‌های باستانی‌تری از زبان بازگشت می‌کنند، آنقدر حیرت‌انگیز است که اگر انسان تمام عمرش را در راه پژوهش در این زمینه صرف کند، باز هم کم است. البته نیازی به گفتن نیست که حالات بینابینی نیز زیاد است؛ خواب‌هایی هم داریم که به صورت کلمات است.

در اینجا با صد اسف بایستی یادآوری کرد خود واژه «تأمل» در عنوان فوق نیازمند تأمل جدی است، آن هم در این روزگاری که نوشته‌ها از مد، و از چسباندن ایده‌های دیگران حاصل می‌شوند - و خوشبختانه که امروزه مد نوشتن در مورد جنون وجود دارد و ما شرمند کسی نیستیم (از کتاب‌هایی چون «جنون هشیاری» بگیر تا «جنون منطقی» و...) - و کلمه بدنمایی چون تأمل، اول از همه نشان علافی، بیکاری و خوش‌خیالی متأمل دارد، کسی که بجای اینکه فکر نان باشد، فکر خربزه است. در ضمن خواننده اگر می‌بیند نگارنده این سطور بحث خود را با سینمای «دیوید لینچ» آغاز می‌کند، بایستی آن را در گستره بحثی در نظر بیاورد که در مورد ذات هنر، و به تقریب در تمام شاخه‌های هنری دنبال می‌شود، و نبایستی با خود فکر کند این هم یکی از ابواب و اشکال مد روز است، مد روزی که حکم می‌کند روان‌پزشکان در نشست‌های گوناگون به تحلیل‌گران

۱- این چنین است که به قول هربرت مارکوزه در جامعه صنعتی، تولیدات صنعتی چیزهایی می‌شوند که ما خود روح خود را در آنها پیدا می‌کنیم، و خودمان تنها زوائد و استطاله‌هایی از چیزهایی می‌شویم که می‌سازیم. آنچه چنین فرآیند حقارت‌بار و حماقت‌باری را موجب می‌شود در اساس جز این نیست که انسان یک غیاب است، که در انتهای کتاب به آن خواهیم رسید.

فیلم بدل شوند، گویی اینکه در مطب خود راهنمای شعور و عقل سلیم آنی باشند که به آنها مراجعه کرده، کافی نیست، بلکه بایستی حتی در تفریحات نیز درجا و بجای افراد تصمیم بگیرند که بالاخره چطور می‌توان از یک فیلم و «معانی پنهانش» لذت برد، انگار نه‌انگار که در این دنیا چیزی به نام لذت اندیشیدن هم وجود دارد، آن هم اندیشیدنی که نمی‌دانم از کجا آنقدر بدنام و سخت تلقی شده، درحالی که به‌سادگی «سریع‌ترین راه برای اندیشیدن به امور معقول فکر نکردن به مهملات و چرندیات است»^۱. البته فیلم دیدن هم برای هم‌قطاران روان‌پزشک از اوجب واجبات است، چرا که آنچه که «علم» روان‌پزشکی (و همین‌طور «علم» نوروساینس!) به آن رسیده، که به‌طور کلی راحت‌تر است خود را از توضیح زوایای پنهان روح و روان - که در بنیان خود مسئله‌ای در حیطه زبان است - معاف کند، و حداکثر به یکسری توصیفات «پدیدارشناسانه» بسنده کند، و تن و مغز را به خیال خود برهنه کرده از آن کامپیوتری بسازد که مثلاً گیرنده‌هایی دارد - و داروها با نشستن روی این گیرنده‌ها قرار است کنترل این کامپیوتر زوار دررفته را، مانند آنچه در فیلم ماتریکس دیده می‌شود، به عهده بگیرند - آنقدر ملال‌آور است که چاره‌ای جز این وجود نداشته است. مگر فیلم ماتریکس را چند بار می‌توان دید؟ این میراث شوم روان‌شناسی آمریکایی است که از همسان دانستن مغز و کامپیوتر آغاز شده، و به افسانه‌هایی مانند ضریب هوشی و تشابه ناخودآگاه و هارد کامپیوتر^۲، و نادیده انگاشتن حقیقت بنیادین وجود آدمی، که یک **حقیقت تکاملی، تاریخی، زبانی** است انجامیده است. اینان بهتر است ابتدا تلاش کنند این موضوع را ثابت کنند که مغز جایگاه فعالیت‌های عالی ذهنی و روحی (یا بگوییم کلامی) است، بعد بنشینند نتایج محیرالعقول بگیرند. البته اینکه بین این دو یک رابطه از نوع association وجود دارد واضح است و نیاز به اثبات زیادی ندارد، اما رابطه علی و معلولی چیز دیگری است. درنهایت فکر می‌کنم این کتاب برای آن هم‌قطاران روان‌شناسی که در دام توهمی به نام «عینیت» نیفتاده‌اند، بیشتر قابل استفاده باشد؛ آن هم‌قطارانی که می‌دانند «هر چیز عینی همواره

۱- متعلقات و ملحقات/ آرتور شوپنهاور/ رضا ولی یاری/ نشر مرکز ۱۳۹۴ (البته در دنیای امروز به دلیل وجود ابزارک‌هایی چون تلگرام و واتس‌آپ نیندیشیدن به مهملات و چرندیات خودکار بزرگی است.)

۲- وا اسفا که چه بلایی سر برخی از دیدگاه‌ها می‌آید وقتی به‌زور آنها را به‌اندازه کاسه سر افراد درمی‌آورند.

صرفاً ثانوی یعنی تصور است»^۱ و «ذهن محض بدون عین و عین محض بدون ذهن هر دو مفاهیمی متافیزیکی اند، که هیچ چیز در عالم تجربی نمی تواند مشابه آنها باشد»؛ کسانی که با خیال پردازی نسبت به بهشت عینیت، با وجود عناوین پرطمطراق دانشگاهی، دوباره به دوران پیش از کانت برنگشته اند.

البته که در این راه، غیر از مشورت با اساتید موسیقی چون آقایان علی امیرقاسمی، شاهرخ خواجه نوری و ارژنگ کامکار، که راهنمایی هایشان واقعاً روشنگر بود، کتاب هایی را هم طرف مشورت قرار داده ام، که کاشکی نمی دادم. کتاب هایی چون «پدیدارشناسی موسیقی»، «موسیقی و ذهن»، «روش شناسی هنر» و... که عمدتاً لفاظی هایی تهی از معنا بودند، اما این سود غیرقابل انکار را داشتند که مرا به اهمیت آن واژه بدنام و متروک «تأمل» واقف کردند، و بالاتر از آن، برای احترام به شعور خوانندگان، از نوشتن کتابی که عاری از تأمل باشد، و تنها به روش مرسوم چسب و قیچی حاصل شده باشد، برحذر داشتند؛ در یک کلام از اینکه سودای نوشتن کتابی را داشته باشم که پرخواننده و پرفروش باشد. به قول شوپنهاور: «اثر هیچ کس جز آن نویسنده ای که سنگ معدن نوشته خود را به گونه ای مستقیم از معدن ذهن خود یعنی از تأمل خود استخراج می کند ارزش خواندن ندارد». وقتی کسی یقینی که نتیجه سالیان سال تمرکز بر یک حوزه خرد از گستره روح و روان است را نداشته باشد، و تنها شهوت شهرت او را به نوشتن کتاب برانگیزاند، حاصل کارش تنها کتابی است که مطالبش مانند کشکول درویشان پر است از نظریه های گاه متناقض، چه او زمین سخت سالها تجربیات متقن را در اختیار ندارد؛ البته که چنین کسی برای تزئین کتاب خود نیاز دارد که هر از چند گاهی نام کسانی چون فروید و مارکس و لکان را، و همین طور آبروی خود را نزد اهل فن، ببرد، و آنها را به حساب خود بدون تسلط بر نوشته های آنان «نقد» کند، چه مسیر کوتاه شهرت از این نامها می گذرد، هر چند توخالی و عاری از محتوی باشند. آخر چطور می توان در مورد این افراد بدون پشتوانه تسلط بر زبان های خارجی، دهها مطالعه و کار عملی اظهارنظر

۱- «... و ما باید به دنبال هسته درونی موجودات یعنی به دنبال شیئی فی نفسه باشیم» (متعلقات و ملحقات / آرتور شوپنهاور / رضا ولی یاری / نشر مرکز ۱۳۹۴) همان چیزی که روانکاوی آن را پی می گیرد: بعد واقع. [یا اراده در کلمات شوپنهاور]

کرد؟ شمار این گونه کتاب‌های کشکولی و «تألیفی» آنقدر زیاد است که ظاهراً اگر کتابی غیر از این باشد، باورکردنی نیست! در این کتاب من کوشیده‌ام بینش‌ها و شهودهای خود را با خوانندگان تقسیم کنم، و امیدوارم به مصداق این اندیشه شوپنهاوری توانسته باشم از زمره آن نویسنده‌هایی باشم «...که از سرزمینی نوشته باشد که خواننده هرگز آنجا نبوده است». شاید امید بیهوده‌ای باشد که روزی برسد که در آن هیچ‌کسی «کتابی که در آن باد نمی‌آید» را نخواند، و به این ترتیب جان درختان کمی مشمول رحم بشری شود. تازه به نظرم کتاب واقعی‌تر کتابی است که چون صاعقه بر «جان» افراد بیفتد.

این اثر را در ضمن می‌توان نوعی تلاش برای روشن کردن زوایایی از روح و روان یک انسان «هنرمند» و «دردمند» دانست، آن هم با ارجاعاتی به شاخه‌های مختلف هنری، حتی موسیقی و موسیقی شعر، که جایش در چاپ اول خالی بود. گفتم «هنرمند»، و بایستی بگویم هر چند این نقاش خود آموخته از نظر تکنیک نقاشی ادعایی ندارد، اما به عقیده من بسیار بیشتر از آن به اصطلاح هنرمندانی که به نام «هنر» در دام اسنویسم افتاده‌اند، شایسته این نام است، چرا که به دو آرمان بی‌زمان هنر، یعنی خدمت به حقیقت، و خدمت به آزادی (آنطور که کامو می‌گوید)، وفادار است. گواه خدمت اول، همین کتاب است، و گواه خدمت دوم را در مؤخره کتاب می‌توانید پیگیری کنید. گفتم «دردمند»، و چه زیبا می‌گوید آرتور کونان دوئل، از زبان شرلوک هلمز که: «رنج و تعب بیمار به خودی خود، گران‌بهارترین درس هاست». اهمیت این کلمه در آنجاست که نقطه شروع، نقطه واقع‌ای است که می‌تواند تا حدودی ما را از یک هذیان اوتیستیک (خویش‌تن‌کامانه) - از آن نوعی که با ملغمه درست کردن از آثار دیگران زاده می‌شود - برحذر دارد. البته این بدان معنی نیست که از طنازان حقیقت‌گویی و تکروان وادی

۱- به مراد فرهادپور درود می‌فرستم که می‌گوید: «تنها شکل تفکر [در ایران] ترجمه است»، البته به شرطی که چون او فروتنی پیشه کنیم و چشممان را به روی واقعیات نبندیم. امیدوارم این کتاب بتواند راه جدیدی باز کند، گرچه ادعای بزرگی در مورد آن ندارم، و منابع بخش‌هایی از کتاب را در انتهای آن آورده‌ام، و برخلاف نظر برخی افراد این کار را بالا بردن ارزش کتاب می‌دانم، نه پایین آوردن آن. متأسفانه در سرزمین ما کم نیستند کسانی که دچار این عادت ناپسندیده هستند که برای اینکه مطالبی را به نام خود درآورند، از ذکر منابع خود - که گاه کلمه به کلمه در کتابشان به نحو معجزه‌آسایی حضور پیدا کرده‌اند! - ابا دارند.

۲- سهراب سپهری، صدای پای آب

امکان - که به غلط «تلخ اندیش»^۱ نامیده شده‌اند - چون آرتور شوپنهاور، آنتوان چخوف، آلبر کامو و ایتالو کالوینو سخن به میان نیاید. همچنین فقدان اشاره به موسیقی در چاپ اول نقصی بزرگ بود، اگر در نظر بگیریم که اولاً موسیقی - همان‌طور که در جای خود به آن اشاره خواهد شد - در نقاشی‌های شکیلا حضور دارد، و ثانیاً و نکته اساسی‌تر اینکه اصولاً «تمام هنرهای دیگر از سایه سخن می‌گویند، اما موسیقی از ذات»، و اینکه «برای موسیقی تنها هیجان‌ات و حرکات اراده وجود دارند، و موسیقی، همچون خدا، تنها دل را می‌بیند»^۲، و در نهایت به دلیل اینکه بنا به کشفیات روان‌کاوی و ماهیت صوتی داشتن ناخودآگاه، روح و روان آدمی بیشتر از هر چیز دیگری از اصوات، نغمه‌های حروف و به اصطلاح موسیقی درونی کلمات منشأ و تأثیر گرفته است. در این کتاب نیز گرچه نقطه شروع نقاشی و سینماست، و در مسیر خود از ادبیات یا به قول کالوینو «اسباب دانش» عبور می‌کنیم، اما نقطه نهایی موسیقی است، گویی سخنان دیگر «رشته‌های مختلفی هستند که به گره یکسانی ختم می‌شوند»^۳.

من هرگز مدعی آن نیستم که تمام این کتاب محصول تأملات و تجربه‌های خودم بوده، و اگر غیر از این بود، اشاره به مراجع مختلف در پانویس‌ها و انتهای کتاب معنا نداشت، مراجعی که اگر بسیاری از مؤلفان در انتهای کتابشان ذکر کنند، نه تنها از ارزش کتابشان نمی‌کاهد، بلکه آن را صد چندان می‌کند. اما ظاهراً در عصر و زمانه مترجمان مؤلف نما، چنین انتظاری بسیار زیاد است. امان از روزگاری که در آن:

هنر خوار شد جادویی ارجمند نهان راستی؛ آشکارا گزند

شده بر بدی دست دیوان دراز ز نیکی نرفتی سخن جز به راز

گرچه امیدوارم گفتن این مطالب به این معنی نباشد که خود را در همه موارد برحق و مصون از انتقاد در نظر بگیرم، چه همان‌طور که ایتالو کالوینو در شاهکارش شهرهای

۱- البته من واژگون این سخن را بهتر می‌فهمم: اینکه جهان بدون اینان، چه جای تلخ و مبتدل و پیش‌یافتاده‌ای می‌توانست باشد!

۲- جملات درون گیومه از شوپنهاور هستند و از کتابی که در متن نیز بارها به آن ارجاع خواهد شد: جهان همچون اراده و تصور/ ترجمه رضا ولی یاری / نشر مرکز / چاپ سوم ۱۳۹۰

۳- جمله دیگری از شرلوک هلمز (در داستان دایره سرخ)

بی‌نشان^۱ می‌گوید: «در نطفه شهر برحقان، دانه بدشگونی به انتظار نشسته است: قطعیت و غرور برحق بودن».

البته همینجا بایستی به این نکته اشاره کرد که مرجعی چند بعدی چون «لکان» وضع خاصی دارد: چون عمده مطالبی که درباره او در ایران در قالب مجله یا کتاب انتشار می‌یابد، در واقع به شکل هذیان^۲ است، و شاهد بزرگی است بر این تز متأخر او که «همه ما دیوانه هستیم، یعنی هذیانی^۳»، احتراز در به‌کار بردن اصطلاحات او - غیر از تعدادی پانویس - تا حد امکان به شکل مطلق در آمده است، تا علاوه بر رعایت حرمت و احترامی که در مقدمه چاپ اول بدان اشاره شد، در صورت امکان، نه از هذیان، که علی‌الظاهر از آن گریزی نیست، بلکه از خبط‌های هنگفت و غول‌آسا جلوگیری شود.^۴ تصور می‌کنم اگر لکان در این سرزمین می‌زیست، خیلی زودتر به تز فوق‌الذکر می‌رسید. امید واثق دارم که اصحاب معرفت در این سرزمین که به‌صرف ترجمه یکی دو کتاب از کسی، به یک‌باره به متخصص مرجع در زمینه کار او تبدیل شده، غوره نشده مویز می‌شوند، زبان‌درازی‌های مرا می‌بخشایند. اگر چنین نبود که بارها به عینه دیده باشم که چطور حرف‌های شبه روشنفکری، عده‌ای ساده‌دل را گول می‌زند و به سمت گور هدایت می‌کند، و چطور زورق زیبا و نازکی از اصطلاحات شبه‌علمی، بر حجم عظیمی از خبثات و دنائت نقاب و هائل می‌شوند، همین چند خط را هم نمی‌نوشتیم. خدا را شکر

۱- شهرهای بی‌نشان/ایتالوکالوینو/فرزام‌پروا/انتشارات نگاه/چاپ سوم ۱۳۹۷.

۲- تازه تمام این هیاهوها و هذیان‌بافی‌ها در مورد «لکان متقدم» است، و شکر خدا «لکان متأخر» به دلیل غیرقابل درک بودن کامل برای فضل‌اندیشان، از این هذیان‌گویی‌ها تقریباً مصون مانده است. چیزی که در فضای «روشنفکری» ما اصولاً در مورد لکان قابل درک نیست این است که فردی بیاید تمام عمر، علاوه بر نقد آرای کسانی چون دریدا، باتای و فوکو و.... بالاتر از همه «خودش» را مرتب نقد کند، و آنچه را چندی پیش گفته به چالش بکشد، و از دل آن مفاهیم جدیدی بیرون بکشد، و از این کار هم هرگز دست برندارد! ضرورتی که پیش از همه به ویژگی خود ناخودآگاه بستگی دارد، که همواره نیاز است آن را در هر زمانه‌ای به‌گونه‌ای متفاوت خواند، به‌گونه‌ای متفاوت از خوانش خود ناخودآگاه. تنها در این صورت است که می‌توان از وقوع بحران در روانکاوی و اثربخشی آن جلوگیری کرد، نه پیروی از دکماتیسیم. بی‌جهت نیست که لکان می‌گوید: «من یک شاعر نیستم، یک شاعرم. شعری که در حال نوشته شدن است، حتی اگر شبیه به یک سوژه به نظر برسد». [در نمایشنامه فاوست، مفیستو به او می‌گوید: «من آن روحم که همواره نفی می‌کند. درستش هم همین است، چون هر آنچه وجود دارد شایسته ویرانی است»].

۳- در مورد لکان «متأخر» رجوع کنید به پیوست دوم کتاب.

۴- البته این باعث نشده که همان‌طور که پیش از این اشاره کردم در موارد معدودی به ویژه در فصل آخر، به‌ناچار در پانویس‌ها مطالب را با زبانی کمی فنی‌تر توضیح ندهم.

که «حقیقت تاب مستوری ندارد»، ولی تا این حقیقت بخواد آشکار شود ممکن است منجر به ضایعات فراوانی شود. فکر می‌کنم بنی بشری نباشد که به گونه‌ای، از حقیقتی که دیر آشکار شده، در زندگی خصوصی‌اش لطمه نخورد باشد (البته در سرزمین ما، با تمایل ذاتی که ما مردمان به پرده‌پوشی داریم، که آن هم‌ریشه در تمدن کهنمان دارد، حقایق از این دست، به‌ویژه از نوع اجتماعی‌اش، فراوان است. بارها شده که تا بیاییم به خودمان بجنینیم و بفهمیم کسی که او را بر مسندی نشانده‌ایم چند مرده حلاج است، آسیب‌های فراوانی به بار آمده است؛ چه همگان این تمایل عظیم را داریم که به ایده‌آل‌های خود لباس گوشت و خون بپوشانیم، و آن را در انسان فانی دیگری بجوییم، و بادی هم به غیغ بیندازیم که سرباز حقیقتیم! البته بر این تمایل عمومی خرده‌ای هم نتوان گرفت، چه ایده‌های ناب، تنها زیبایی‌های بی‌خران این جهان‌اند.

آن کسی که بایستی بفهمیم از کجا آمده است و آمدنش بهر چیست «خودمانیم»، و چه بسا تمام علوم انسانی و ادبیات که یک کل در هم پیچیده و متأثر از یکدیگر هستند آمده‌اند تا به این پرسش‌های بنیادی پاسخ بدهند، و این کتاب هم آمده تا همین را ثابت کند، که بین رشته‌هایی که ظاهراً دور از هم انگاشته می‌شوند، پیوندهای ناگسستنی برقرار است، و در فضای خالی بین رشته‌ها نیز امکان تأسیس رشته‌های جدیدی وجود دارد. به قول شوپنهاور: «یابنده یک چیز تنها آن کسی است که واقف به قدر و ارزش آن، آن را برداشته و نگه داشته باشد، نه کسی که یک بار، اتفاقی آن را دیده و برداشته باشد و دوباره دور انداخته باشد. کاشف آمریکا کریستوف کلمب است، نه اولین ملوان کشتی شکسته‌ای که موج‌ها او را به آنجا برده باشند».

امیدوارم این کتاب خوانندگانی واقعی بیابد، از همان قسمی که شوپنهاور می‌گوید در کسب بینش می‌کوشند. اگر این کتاب تنها ده نفر خواننده این‌چنانی داشته باشد اینجانب پاداش خود را گرفته‌ام: «کتب و مطالعات برای کسی که در جهت پیش مطالعه می‌کند

۱- این جمله لکان که می‌گوید: «من همیشه حقیقت را می‌گویم» و بسیاری را حیران کرده، بایستی در پرتو همین اصل دید، و تازه فهمید که او به چه نکته عمیقی اشاره می‌کند.

۲- متعلقات و ملحقات / آرتور شوپنهاور / ترجمه رضا ولی یاری / نشر مرکز ۱۳۹۴ (و البته این به معنی ترویج پخته‌خواری نیست. برای توضیح بیشتر مراجعه کند به پیش‌درآمد کتاب شوخی‌های کیهانی (اپتالو کالوینو/ فرزام پروا/ نشر نگاه/ ۱۳۹۴) و بحثی که در مورد پخته‌خواری در آنجا آمده است.

صرفاً پله‌های نردبانی هستند که وی را به قلعه شناخت می‌رساند. همین که پله‌ای او را یک گام بالاتر برد، وی آن را پشت سر رها می‌کند. در مقابل، آن عده کثیری که برای پر کردن حافظه خود به مطالعه می‌پردازند از پله‌های نردبان برای بالا رفتن استفاده نمی‌کنند، بلکه آنها را از جا درآورده و با بغلی پر از آنها، و با خوشحالی از افزایش توشه خود دور می‌شوند. این افراد همیشه عقب می‌مانند، چون آن چیزی را به دوش می‌کشند که آن باید ایشان را بر خود حمل کند.^۱

کونان دوپیل از زبان شرلوک هلمز می‌گوید: «اگر خرد را دیر یاد بگیریم بهتر از آن است که همیشه چشممان بر آن بسته باشد». خردی که بدون آن، هرچقدر هم زیاد بدانیم، ابلهانی بیش نیستیم^۲:

خرد چشم جان است چون بنگری
تو بی چشم، شادان جهان نسپری

و تحصیل این خرد، بیش از همه بر پزشکان و متولیان امر سلامتی لازم است؛ پزشکانی که همواره در جستجوی تکمیل هنر طبابت خویش‌اند، و می‌دانند تنها انتقادات روا و بجا می‌تواند اشکالات کارشان را برطرف سازد، تا هدف طنزی قرار نگیرند که پزشکان را «افرادی که در بیماری رشد و از آن تغذیه می‌کنند و در سلامتی می‌میرند!»^۳ معرفی می‌کند. اگر پزشکی یک سرزمین محتاج پیشرفت است، اول از همه خود پزشکان بایستی به نقد خود پردازند.

امیدوارم خواننده عزیز کلمات این کتاب را که در رنج‌زاده شده‌اند، جلدی بگیرد، و آن را با دقت مطالعه کند. و صدالبته امیدوارم این کتاب به معنای واقعی از زمره کتاب‌هایی باشد که «فولاد چکش خورده مصیبت‌اند».^۴

نوشتن مقدمه به طول انجامید، اما از آن چاره‌ای نبود، هم برای اینکه از سوءتفاهمات چاپ اول جلوگیری شود، و هم اینکه خط سیر ما را در مسیری که خواهیم پیمود نشان دهد، هم کمک کند تا بلکه زبانم لال خوانندگان محترم بتواند تا حدی بر این عادت شوم که هر نوشته‌ای را می‌خواهند در قالب خواننده‌های قبلی خود درآورند غلبه کند.

۱- فلسفه شوپنهاور/ برایان مگی/ ترجمه رضا ولی یاری/ نشر مرکز/ ۱۳۹۲

۲- از ویلیام شکسپیر

3- The Enlarged Devil's Dictionary

۴- موبی دیک

همان‌طور که هملت در مورد نوع بشر در قطعه معروف «ببودن یا نبودن» اظهار می‌کند در این دنیا فاجعه‌ای بالاتر از این نیست که: «شعور و معرفت ما جمله را نامرد می‌سازد!». به هر روی مقصود زدن پلی به سوی «خانه خورشید» بود، و اگر چنین مقصودی هر چند اندک حاصل شود می‌توانم بگویم از این کتاب راضی هستم.

فرزام پروا
جم ۱۳۹۷/۸/۳۰

مدرسه لکانی در تلگرام: t.me/FreudtoLacan_farzamparva

پیش‌گفتار

با تجربه‌ی سی ساله و حرفه‌ای مددکاری اجتماعی در حوزه‌ی آسیب‌های زنان و کودکان، پیشنهاد راه‌اندازی مرکز کاهش آسیب اعتیاد زنان در دروازه‌غار را پذیرفتم و دوباره توافق خانواده را برای دو سال فعالیت با این گروه از زنان جلب کردم تا از منطقه یک تهران، محل زندگی‌ام، روزانه به محله‌ی دروازه‌غاز بیایم و برگردم، تا شاید بخشی از تجربیات حرفه‌ای به کار آید، مسائل و مشکلات گروه هدف مطرح شود، حمایت‌طلبی انجام گیرد و گروهی از زنان آسیب‌دیده سودی ببرند و شرایط خود را بهبود بخشند، به سلامت جامعه کمک شود و خود ما هم تجربیات تازه‌ای بیاندوزیم.

اولین بار حضور من در مرکز رفاه خانواده در دروازه‌غار تهران سال ۱۳۵۳، زمانی که دانشجوی رشته‌ی مددکاری اجتماعی دانشکده‌ی خدمات اجتماعی با ریاست خانم ستاره فرمانفرمایان بودم اتفاق افتاد و دوباره سال ۱۳۷۹ با حضور کودکان در خیابان از طرف انجمن حمایت از حقوق کودکان به‌عنوان عضوی از هیأت مدیره به همین محدوده از شهر تهران آمدم و در سال ۱۳۸۵ با راه‌اندازی مرکز‌گذری کاهش آسیب اعتیاد زنان سرزمین خورشید مسئولیت راه‌اندازی را پذیرفتم و با گروهی از همکاران بر آن شدیم تا کار در این محله‌ی پُراسیب را شروع کنیم و بتوانیم به گروهی از زنان معتاد و مراجع محل، خدمات بهداشتی-درمانی و کاهش آسیب را ارائه دهیم. نام **خانه‌ی خورشید** را برگزیدم برای این‌که به همه یکسان می‌تابد، قضاوت ندارد و معنای زندگی است.

خدمات مرکز شامل آموزش، پیشگیری از اچ‌آی‌وی/ایدز و هپاتیت، درمان با متادون تحت نظر پزشک، خدمات دندان‌پزشکی، زنان و مامایی، چشم‌پزشکی، حمایت‌های اجتماعی برای زنان و کودکان آنها، خدمات مددکاری اجتماعی و روان‌شناسی، یک وعده غذای گرم، پوشاک، حمام، آموزش مهارت‌های زندگی، حرفه‌آموزی و اشتغال، امدادرسانی محلی، دریافت کارت هویت و شناسنامه، حمایت از فرزندان آنها و... است. پس از اندک زمانی، با تجربه‌ی به دست آمده و نیازسنجی از مراجعان، گسترش دامنه‌ی خدمات اجتماعی و درمانی اجتناب‌ناپذیر شد. زیرا ما بهبودی و ماندگاری در درمان

برای بهبود شرایط همه‌جانبه زنان سوء‌مصرف‌کننده مواد را هدف خود قرار داده بودیم. ما آرزو داشتیم که دنیای زنان سوء‌مصرف‌کننده، به عنوان یک «هستگی مستقل» در جای خود و برای خود مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد.

این گروه از زنان از هنجارها، قواعد رفتاری و انتظارات متفاوتی پیروی می‌کنند، اغلب مراجعان ما چه در محیط خصوصی (در خانه پدر و شوهر)، چه در محیط عمومی (اجتماع) به انواع مختلف مورد خشونت قرار گرفته‌اند. ما، زنان مراجع خانه خورشید را تشویق می‌کنیم تا در جلسات مختلف هنر درمانی مانند نقاشی، موسیقی، خاطره‌نویسی و... شرکت کنند.

نقاشی و طراحی ابزاری است برای بیان و تخلیه هیجانات فرد. محتوای نقاشی هم به تشخیص وضعیت روانی افراد کمک می‌کند بررسی نقاشی در یک جلسه و روند هفتگی و ماهانه آن و بیان این که «چه می‌کشد» و آفرینش مسائل جدید، نشان‌دهنده تغییر وضعیت روانی اوست.

در واقع نقاشی بازپس‌خوردی به خود فرد هم می‌دهد. در خانه خورشید، همه زنان تشویق می‌شوند، برخی وسایل نقاشی دریافت می‌کنند، مربی در کنارشان هست تا نقاشی هدفمند را برای ایجاد تمرکز، افزایش صبوری، ایجاد انگیزه، افزایش دقت و حوصله، برقراری ارتباط با خط و کاغذ و قلم که نوعی نیاز است را به وجود آورد.

استعداد نقاشی شکیلا بدین‌گونه کشف شد.

آشنایی، حضور، تفکر، آرمان و توانایی افراد داوطلبی مثل جناب آقای دکتر فرزام پروا روان‌پزشک داوطلب مرکز به عنوان روان‌درمانگر، کمک شایانی به بهبود شرایط روانی و درمانی مراجعان مرکز داشته است.

همکاران مرکز و دکتر بابک سارنگ (پزشک مرکز) اذعان دارند که بیماران پس از قرار گرفتن در درمان و دریافت داروهای روان‌پزشکی به شرایط مناسب‌تر و پایدارتری رسیده‌اند.

آقای دکتر فرزام پروا، با تعهد و علاقه، ما را در این راه یاری کردند و یکی از ارزشمندترین یاران خانه خورشید هستند.

زمانی که هنر در خدمت و همراه با فعالیت‌ها و آسیب‌های اجتماعی قرار گیرد، به

گسترش طرح مسأله و تلاش برای رفع آنها شتاب بیشتری می‌بخشد. حضور دکتر پروا در خانه خورشید و حمایت‌های تخصصی ایشان توانست ما را به یکی از اهدافمان برساند، به تصویر کشیدن درد و رنج و هنر شکایلا با تحلیل علمی و قلم فاخر ایشان کتابی را آفرید که می‌تواند راه‌گشای متخصصان و علاقه‌مندان این حوزه باشد.

سپاس‌گزار همدلی و توجه بی‌دریغ جناب آقای دکتر فرزام پروا هستم و قدردان همکاری‌هایی هستم که تلاش کردند جلسات درمانی و پزشکی دکتر پروا در مرکز اجرا شود و در تمام این مدت همراه و همدل، در کنارم بودند. از خانم سرور منشی‌زاده که برای تحقق اهدافمان در همه این سال‌ها با عشق و بی‌دریغ همراهی‌ام کردند سپاس‌گزارم.

لیلی ارشد^۱

و سنگ نیز گواهی خواهد داد
که دوست داشتن
در سرشت انسان است؛
و سرنوشت انسان است.

اسماعیل خویی

۱- مددکار اجتماعی، مؤسس خانه خورشید

مقدمه ویراست اول

کمتر از ذره نئی پست مشو مهر بورز تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

وقتی خانم لیلی ارشد، مدیر و مؤسس خانه خورشید، اولین مرکز گذری کاهش آسیب اعتماد زنان، از من خواستند که در مورد یکی از مراجعین این مرکز، یعنی شکیلا و نقاشی‌های او مطلبی بنویسم، تصوّر نمی‌کردم که این کار برای من مانند سفری باشد که در آن به تمام آدمیان روشن‌رأی، آثار هنری و بهتر بگویم به «شهرهای» گوناگونی که به آنها عشق می‌ورزم - از نامه‌ها و نقاشی‌های ونگوگ تا شاهنامه و نوشتارهای برآمده از جان و برخی آثار سینمایی - سر می‌زنم و دل و جان خود را سبک می‌کنم، با این امید دور از دسترس و نااندیشیده که چه بسا ره‌آورد این سفر، پاک شدن آینه دل باشد:

دل که آینه شاهی است غباری دارد از خدا می‌طلبم صحبت روشن‌رایی

البته که اگر جایی لغزشی یا ابهامی در کلامم راه یافته، ایراد از من بوده که «توان خیره شدن به خورشید» را نداشته‌ام، و اگر در جایی اشاره‌ای را به مطلبی اساسی کافی دانسته‌ام، از این باب بوده که ارباب معنی به قدر کافی در آن وادی قلم زده‌اند، و ارجاع‌های کتاب راهنمای کسی هستند که می‌خواهد بیشتر و دقیق‌تر بداند، چه «کاشفان فروتن»، بهترین شارحان اصطلاحاتی هستند که خود ابداع کرده‌اند، و وام گرفتن مکرر از این اصطلاحات، به گونه‌ای که امروزه، آن هم به شکلی تحریف شده متداول است، و تبدیل به نوعی نمایش نیز شده است، تنها در خدمت گل‌آلود کردن آب معانی است. در این کتاب بررسی من محدود به هنر، ادبیات و منابع روان‌پزشکی است، و در آن از شاخه اصلی دانش محبوبم سخنی به میان نیاورده‌ام، و این امر دلایل بسیار دارد از جمله این که در درجه اول اصولاً این بررسی، یک بررسی «روان‌شناسانه» و به همان اعتبار تا حدی «داستان‌پردازانه» است. که تازه اگر این طور هم نبود، یک دانش اصیل، برای ذکر شدن نیاز به اجازه «صاحب‌عله» داشت. همین بررسی کوتاه نشان می‌دهد که ادبیات و علوم انسانی، چه مجموعه به هم پیوسته‌ای هستند، و بررسی دقیق هر گوشه آن می‌تواند

به کشفی بیانجامد که در جای دیگری نیز حاصل شده است. و صد البته که در این مسیر، بی چراغ راه نتوان پیمود:

گرچه دانم که به جایی نبرد راه غریب من به بوی سر آن زلف پریشان بروم
به هواداری او ذره‌صفت رقص کنان تالاب چشمه خورشید درخشان بروم

اما سؤالی که نه تنها در مورد شکیلا، بلکه در مورد تمام مراجعان مان بایستی حتماً پاسخ دهیم این است که به فرض که از فرآیندهای بیماری یک مراجع چیزهایی فهمیدیم، برای او چه می‌توانیم بکنیم؟ چقدر می‌توانیم شرایط زندگی او را بهبود بخشیم و از رنج او بکاهیم؟ نتایج ما ممکن است آن چیزی نباشد که انتظار آن را داریم، چه وضعیت زنان در این جامعه، به نحو شدیدی در هم پیچیده با وضعیت مردان است، و وابستگی‌های عاطفی و مالی و اجتماعی، گاه چاره‌ای جز قدم نهادن در وادی‌های بن‌بست که همسر پیش کش کرده، به جای نمی‌گذارد. همسری که زن برای او بیشتر از این‌که شریک زندگی باشد، شریک حسّی و شهبوانی است. در حالی که بایستی گفت:

چو زن تعلیم دید و دانش آموخت رواق جان به نور بینش افروخت
چو خود بر عالمی پرتو فشانند ولی خود از تعرض دور ماند
در اقطار دگر زن یار مرد است در این محنت سرا سربار مرد است...

و باید پذیرفت که تا این شرایط اجتماعی ادامه دارد، و زنان از بسیاری از حقوق خود محروم هستند، توان کمک‌رسانی به این جمعیت جوشان و زندگی‌بخش نیز محدود است.

تصوّر می‌کنم خواندن این کتاب نه تنها برای عموم افرادی که به‌طور کل به سرنوشت روان، و به‌طور خاص به تقدیر زنان علاقمندند جالب باشد، بلکه روان‌پزشکان و روان‌شناسان نیز از خواندن آن طرفی بنندند. البته منظور آن هم‌قطاران است که هنوز به «روان» در عنوان خود معتقدند، و برخلاف سنت امروزی، خود را در صاعقه تخلیه‌های الکتریکی ارگانی به نام مغز به خواب بیهوشی نسپردانند.

اما در پایان، اکنون که این سفر با تمام شگفتی‌ها و ارمغان‌هایش برای من ظاهراً به پایان رسیده، به دلایلی که در متن کتاب آمده، هنوز به طور کامل از آن راضی نیستم، و بیشتر دوست دارم فکر کنم که این سفر همچنان ادامه خواهد یافت، و امیدوارم این نه تنها

برای من، که برای خوانندگان کتاب هم مصداق داشته باشد. فرصت را مغتنم می‌شمارم تا مراتب سپاس خود را در درجه اول از خود شکیلا، که اجازه چاپ این اثر را داد، و سپس از خانم‌ها لیلی ارشد و سرور منشی‌زاده، که به من فرصت چنین سفری را دادند، و خانم فرناز آقاهاهر روان‌شناس خانه خورشید، به‌خاطر مشارکت و همیاری‌شان، خانم ملیحه بشنویایی به جهت طراحی‌های زیبا و بی‌چشم‌داشت‌شان، آقای وحید شریعت‌زاده به‌خاطر راهنمایی‌های ارزشمندشان در مورد زال و شاهنامه و آقای دکتر همایون امینی به‌خاطر همکاری در جهت دستیابی به خلاصه پرونده‌های شکیلا اعلام دارم. همین‌طور سپاس‌گزارم از خانم مرجانه حالتی که به من این امکان را دادند تا در بنیاد خیریه «امید مهر» در خدمت دختران و زنانی باشم که چشم و چراغ آینده ایران‌اند، و همچنین از دکتر محسن ارجمند که امکان چاپ و نشر این کتاب را فراهم آوردند.

در انتها ذکر این نکته نیز بی‌فایده نیست که در این کتاب علی‌الظاهر سرشت و سرنوشت تصاویر و نقاشی‌هایی مورد بررسی قرار می‌گیرد، اما آنچه بیشتر مدنظر است، و خواننده دقیق، نیز به فراست، آن را درخواهد یافت، سرنوشت کلمات است و سرشت آنها. و اگر در جاهایی از این بررسی، به دلیل فقدان شواهد کافی، سرنوشت کلمات براساس حدس و گمان تعیین شده، این حدس و گمانی است که حتی‌المقدور از سرشت کلمات نشأت گرفته است. بدیهی است که در چنین مواردی، این دیگر شرح حال «بیمار» نیست که از آن سخن می‌گوییم، بلکه شرح حال احتمالی «کلمات» است.^۱

فرزام پروا

جم ۱۳۹۲/۳/۱۴

Farzamparva@yahoo.com

۱- اورفه (پایگاه ادبیات و روان‌پزشکی): www.farzamparva.net
http://t.me/FreudtoLacan_Farzamparva

نیم فصل اول

پیش در آمد

«عشق هیچ‌گاه بی‌بهره از جنون نیست. اما جنون نیز هیچ‌گاه بی‌بهره از خرد نیست. و نیز، به گمان من، که اهل زندگی‌ام، پروانه‌ها و حباب‌های صابون و هر آن چه در میان آدمیان از جنس آن‌هاست با شادکامی از همه آشنا ترند. دیدارِ پروازِ این روانک‌هایِ سبکِ بالِ دیوانه‌وارِ نازکِ تنِ پر جنبشِ زرتشت را به گریستن و نغمه سرایی می‌انگیزد!».

نیچه، چنین گفت زرتشت

یادم می‌آید در روزگاران نه چندان دور وقتی کسی گم می‌شد خانواده‌اش عکس او را به تلویزیون می‌دادند و از مردم می‌خواستند در صورتی که اطلاعی از صاحب عکس دارند به تلویزیون گزارش بدهند و خانواده وی را از نگرانی نجات دهند. این از آن چیزهایی است که بزرگسلاان به راحتی از کنار آن رد می‌شوند، در صورتی که برای کودکان فکر این که ممکن است برایشان چنین اتفاقی بیفتد، بسیار هولناک است. [بگذریم که امروزه ما کودکانی داریم که حتی ترس‌هایشان نیز تصنعی و ماشینی است، ترس از هیولاها و قاتلینی که بچه‌ها در بازی‌های کامپیوتری می‌بینند کجا، و چنین ترس‌های واقعی کجا؟] این یک جور گم شدن است. اما گم شدن وحشتناک‌تری نیز داریم. واقعاً هم آیا هولناک‌تر از این هم هست که روزی از خواب بیدار شویم، و آنکه در آینه می‌بینیم نشناسیم؟ یا مخاطب کلامی قرار بگیریم که گوینده را نمی‌توانیم ببینیم، و از آن وحشتناک‌تر، این کلام را در جایی که امن‌ترین جا می‌پنداریم، یعنی خانه خودمان، خانه وجودمان، بشنویم، و

۱- چنین گفت زرتشت / فردریک نیچه / ترجمه داریوش آشوری / انتشارات آگه ۱۳۹۰.